هو العلیم

وجوب اهتمام به دستورات بزرگان و عمل بر طبق آن

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵ - مجلس نهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّى اللهُ عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين
واللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

«وَانَا یاسَیدی عائِذٌ بِفَضْلِك هارِبٌ مِنْك الَیك مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِك ظَنّاً»

و ای مولای من! من به فضل و کرم تو پناهنده می‌شوم، و رو می‌آورم و از تو به سوی تو در شتاب و حرکت می‌باشم، و آن وعده‌ای را که دادی که افرادی که به تو حسن‌ظن دارند از آنها درمی‌گذری و خطاهای آنها را نادیده می‌انگاری و لغزش‌های آنها را به حساب نمی‌آوری، من به این وعده پایبند هستم و بنای زندگی خودم را بر این وعده می‌گذارم، بالاخره وعده را تو دادی». خُب در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که: در این **مُتَنَجِّزٌ** که امام‌سجاد علیه‌السّلام به خداوند عرضه می‌دارد، خیلی معانی خوابیده است، و می‌توان گفت: کلید اصلی حرکت انسان به سوی پروردگار این است که انسان متنجز باشد، یقین داشته باشد، قضیه را باور کرده باشد، و با لیت و لعل و شاید، حالا ببینیم چه می‌شود، حالا گفتند تو هم بیا اینجا، ما هم می‌آییم، حالا بیاییم ببینیم بالاخره اینجا هم چه خبر است، بالاخره حالا یک‌طوری می‌شود، با این کار درست نمی‌شود! یعنی اگر انسان با این وضع و با این کیفیت در یک مکتبی قرار بگیرد، و در یک محفلی راه پیدا کند، و در یک مجلس و مدرسه‌ای قدم بگذارد، هزارسال بر او بگذرد یک‌سانت حرکت ندارد؛ این مسأله، مسأله مهمّی است و این قضیه قضیه‌ای است که باید خیلی به آن توجّه کرد.

واقعاً وقتی خدمت رفقا عرض می‌کنم که: در این دعای ابوحمزه امام‌سجاد علیه‌السّلام همه راهکارهای ارتباط انسان را با خدا، جلوی روی انسان می‌گذارد حرف بیجایی نیست. جداً در این دعای ابوحمزه آنچه را که انسان باید در خود بیابد و آنچه را که باید در ارتباط با خدا پیدا کند و آنچه را که وسیله ربط او با خدا خواهد بود و اسباب حرکت و شتاب او به سمت پروردگار خواهد بود، امام‌سجاد علیه‌السّلام در این فقرات آورده است و می‌شود بگوییم: اصلًا این دعای ابوحمزه یک دستورالعمل سلوک است؛ با یک عبارت خیلی رُک و روشن سلوک به همه معانی خودش، تصرفات انسان در مسائل شخصی، در مسائل خانوادگی، در مسائل اجتماعی و سیاسی و عبادی، همه اینها در دعای ابوحمزه آمده است. و خیلی باید متأسف باشیم که چطور ما این ادعیه را فقط منحصراً در همین‌ایام مخصوصه متذکر می‌شویم، چرا ما این دعاها را در سایر ایام مطالعه نمی‌کنیم؟ ببینید این ادعیه‌ای که ائمه فرمودند اینها ادعیه قرائتی نیست، که شما فقط بیایید و اینها را بخوانید و

یک ثوابی هم بدهند و بگوییم خُب خواندیم دیگر: در شب‌های ماه رمضان دعای افتتاح را خواندیم ...! آیا می‌دانید سرمنشأ و علت برای حرکت مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه در جریانات سنه ۱۳٤۲ و شروع انقلاب اسلامی دعای افتتاح بود؟ مطالعاتی که ایشان در نجف داشتند، و قرائت ممتد و تحقیق و تدقیق در دعای افتتاح و حالا عرض می‌کنم که به چه نحوی به این مرتبه رسیدند از همانجا این مسأله در وجود ایشان بوده است که نظام اجتماعی مسلمین باید منطبق بر نظام اجتماعی رسول‌اللَه باشد، تا بتواند حرکتی به سمت پروردگار در آنها ایجاد شود. فضای اجتماع انسان را به سوی پروردگار سوق بدهد، به حرکت دربیاورد، افراد را در حرکت به سوی خدا آگاه کند، اجتماع مسلمین باید اجتماعی باشد که مردم را از توجّه به مادّیات به سمت توجّه به خدا و عالم آخرت حرکت بدهد، خُب حالا هر که گوش می‌دهد بدهد هر کس هم گوش نمی‌دهد ندهد خودش می‌داند، اصراری نیست. بالاخره در همان زمان هم رسول‌خدا وقتی که صحبت می‌کرد برای همه صحبت می‌کرد حالا یکی می‌رفت گوش می‌داد نتیجه‌اش را می‌گرفت، یکی نه، آن‌چنان‌که باید و شاید به مسأله اهتمام نداشت و به همان مقدار نصیب می‌برد.

علی‌کل‌حال، صحبت را رسول‌خدا می‌کرد، حرف را با مردم می‌زد، اتمام حجّت نسبت به راه و روش انجام می‌داد این‌طور نبود که مردم بگویند: آقا ما نشنیدیم! مردم همه چیز شنیدند، مردم همه چیز شنیدند و با صراحت هم شنیدند، و همین روش خُب ادامه داشت تا وقتی‌که رسول‌خدا از دنیا رفت. خُب یک عده‌ای آمدند تمام گفته‌های پیغمبر را کنار گذاشتند، انگار دین آنها منوط بود به اینکه هر روز پیغمبر را ببینند و با او سلام‌وعلیک بکنند، اینکه یک روز حالا نبینند، تمام شد و رفت! بعضی‌ها این‌طور هستند: تا وقتی آدم را می‌بینند، یک تأملی در کردارشان، در رفتارشان، یک تصحیحی ... دوروز آدم را نمی‌بینند ... بابا مگر فقط منحصر است همه چیز به رویت ظاهر، همه چیز مگر منوط است به همین دیدن ظاهر، این ظاهر پلی است برای باطن، حرکتی است به سوی رسیدن به واقع.

بارها خدمت رفقا گفته‌ام: اگر امام‌زمان علیه‌السّلام هم دیگر از امام‌زمان که ما بالاتر نداریم، در واقع امام یکی است و آن هم امام‌زمان است دیگر به جای من که در اینجا نشسته‌ام حضرت در اینجا نشسته باشند، و به جای من که دارم الآن برای رفقا و دوستان سخن می‌گویم امام با همین لحن سخن بگویند و شما کلام امام‌زمان علیه‌السّلام را به عنوان اینکه او امام‌زمان است بشنوید و دارای این موقعیت است هیچ فایده‌ای ندارد، هیچ نتیجه‌ای ندارد، یا نتیجه‌اش کم است، نمی‌گوییم: حالا نتیجه ندارد نتیجه‌اش کم است! آن‌وقتی کلام امام‌زمان نتیجه‌بخش خواهد بود که چه در اینجا بنشیند چه‌نشیند، شما حرفش را بشنوید، آن‌وقت این کلام بُرش دارد، این کلام نفوذ دارد، این کلام عمق پیدا می‌کند و نفس را از تعلقات بیرون می‌آورد و لفظ این نفس را به سمت همان عوالم حرکت می‌دهد، آن‌وقت دیگر چه امام اینجا باشد چه نباشد. شما امام را به عنوان اینکه انه‌الحق و

حق است بپذیرید، به عنوان اینکه او حق است و چه باشد و نباشد کلامش حق است، و خودش حق است، و نسبت به تمام امور ما و مسائل ما، سیطره دارد، هیمنه دارد، اشراف دارد و همه حرکات و سکنات ما را زیر نظر دارد، اگر یک همچنین شخصیتی را ما با این کیفیت در قلب و در ضمیر خود جای بدهیم دیگر در آن‌وقت حرکت ما خواهی نخواهی در همان راستایی قرار خواهد گرفت که مورد نظر اوست، این حرکت عمق پیدا می‌کند، در نفس نفوذ پیدا می‌کند و نفس را حرکت می‌دهد و از مسائل عادی و عوامانه و توغلّات و تکالُب بر کثرات و امثال ذلک خارج می‌کند و به افق‌های دیگری انسان را وارد می‌کند!

در زمان پیغمبر خُب مگر همین نبود دیگر؟ تا وقتی پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه وآله بودند: بَه‌بَه، چَه‌چَه، سلام، صلوات، بیا، برو ... رسول‌اللَه آمد، رسول‌اللَه دارد مسجد می‌آید، حمله، بدوید، بیایید وضو بگیرید، زود آن یکی می‌رفت سجاده می‌انداخت که یک وقتی صف اوّل فوت نشود و آن یکی می‌آمد سجاده را صف دوّم می‌انداخت و بعد می‌رفت وضو بگیرد که یک‌متر به پیغمبر نزدیک‌تر باشد، یک‌متر هم باز غنیمت است! اینها فایده‌ای ندارد عزیز من! این زود سجاده انداختن‌ها، این دویدن‌ها ... چقدر به حرف پیغمبر پایبندی؟! آب وضوی پیغمبر را گرفتن و به سر و صورت مالیدن دردی از تو دوا نمی‌کند. کلام پیغمبر را چه باشد و چه نباشد قبول می‌کنی یا نه؟ این درد تو را دوا می‌کند، آیا این کلام پیغمبر در تو نفوذ پیدا کرد یا نه؟ آیا این حرف پیغمبر در تو تاثیر گذاشت یا نه؟ آب وضو به صورت می‌آید و بعد از دودقیقه هم خشک می‌شود، بنده داشتم اینجا می‌آمدم گلاب ریختند روی دستم و زدم به صورتم، الآن خبری و اثری نیست، دودقیقه بعد خشک می‌شود و تمام می‌شود. نمی‌گویم هیچ تفاوتی ندارد، بالاخره آبی است که با پیغمبر تماس داشته است، لباسی است که با پیغمبر تماس داشته، اینها تبرّک است، اینها برکت است، همین ارتباط خودش برکت است، ولی اینها ریشه‌ای انسان را مداوا نمی‌کند، آنچه را که ما درصددش هستیم با آب ریختن به صورت به دست نمی‌آید! اگر این‌طور بود همه سلمان‌فارسی بودند، هر کسی موقعی که پیغمبر می‌خواست وضو بگیرد، می‌گفت: پیغمبر بیا اینجا وضو بگیر، بعد هم یک پارچ را تندتند می‌ریزیم که این آب هم زیاد باشد: بیایید خلق‌اللَه، بیایید، یکی‌یکی مشت می‌زنیم سلمان یکی درآمد، نفر دوّم ابوذر، نفر سوم ... نه بابا! این‌جوری درست نمی‌شود، آنکه به دنبالش هستیم با آب به صورت زدن و امثال ذلک، این مسأله حل نمی‌شود.

خیلی عجیب بود خیلی عجیب، ما هر روز که در خدمت مرحوم‌حداد بودیم هر روز نکته بلکه نکته‌هایی از ایشان مشاهده می‌کردیم، یک روز نشسته بودیم یکی از همین افراد حالا اسمش را نمی‌برم که هنوز هم در قید حیات است، مرحوم‌آقا هم اسمش را آورده، در آنجا بود و رو کرد به آقای‌حداد و مرحوم‌آقا هم نشسته بودند و ما بودیم و ... گفت که: آقا من لباس‌های آقاسیدمحمدحسین را بگیرم و این را وصیت کنم که موقع دفنم این لباس‌ها را به من بپوشانند، وقتی که کفن می‌خواهند بکنند این لباس‌ها را به من بپوشانند! خُب

مرحوم‌آقا هیچی نگفتند سرشان پایین بود، آقای‌حداد یک تأملی کردند و فرمودند: بله خوب است، اینها چه اشکال دارد؟ ولی اینها کار را حل نمی‌کند! یعنی تو الآن باید دنبال چیز دیگر بروی، تو الآن دردت چیز دیگر است و درمانش چیز دیگر است، با پوشیدن لباس و کفن مشکل حل نمی‌شود؛ حالا گیرم بر اینکه خُب آن‌طوری که معروف است می‌گویند: حالا عذاب قبر و تنگی قبر و فشار قبر و نکیر و منکر و آمدن و سؤال و جواب ... حالا گیرم که پوشیدن لباس یک‌خرده از عذاب قبر کم کند، خُب حالا عذاب قبر که کاری ندارد، مسأله‌ای نیست، بالاخره یک سختی است که حالا انسان می‌کشد، این [کم کردن] عذاب قبر، چه‌کاری برای انسان انجام می دهد؟ چه دردی از انسان دوا می‌کند؟ حالا یکی عذاب قبر دارد، یکی ندارد، بالاخره قبر تمام می‌شود بعد از قبر چه خبر؟ قضیه قبر تمام می‌شود، نکیر و منکر می‌آیند حالا با گرز در کلّه آدم می‌زنند، یا با فرض بکنید که مسائل دیگر که خُب شنیده‌اید دیگر، در معادشناسی هم مرحوم‌آقا آورده‌اند[1] و پذیرایی‌های خاص، حالا نگوییم که لب و لوچه‌تان آب بیفتد.

حالا هر جور، بالاخره قضیه قبر تمام می‌شود، خُب مسأله ما که فقط قبر نیست، مسأله ما که برزخ نیست، مسأله ما آن عوالم ربوبی بعد از برزخ و بعد از قبر و اینهاست، آن طی مراتب ربوبی است، آنها را چه‌کار می‌کنی؟ با پوشیدن لباس آقاسیدمحمدحسین که آنها را طی نمی‌کنی، آنها را به دست نمی‌آوری! خیلی خُب حال تبرّک داریم، استحباب هم دارد، تربت سیدالشّهداء را انسان [در چهار گوشه قبر او بریزد]، زیر زبان میت عقیق بگذارد، [زیر] بغل به خصوص اگر شاخه انار و اینها باشد بگذارد [جریدتین زیر بغلهای او بگذارد]، چهل‌تا مؤمن شهادت بدهند و سوره یس و امثال‌ذلک و کفن و ...[2] اینها همه خوب، بسیار خُب، ولی درد انسان با کفن حل نمی‌شود، درد انسان با تربت زیر زبان گذاشتن حل نمی‌شود، با عقیق گذاشتن حل نمی‌شود، اینها اسباب و وسائط برای جلب رحمت خداست ما هم قبول داریم. امّا مشکل کجاست؟ آیا این مطالب به انسان مراتب می‌دهد؟ آیا این مطالب‌به انسان رشد فکری و عقلی و فهمی می‌دهد؟ آیا این مطالب به انسان صعود می‌دهد، از کثرات بیرون می‌آورد، خارج می‌کند یا نه.

آن مسأله احتیاج به چیز دیگری دارد: به مراقبه دارد، به فهم دارد، به عبادت مستمر دارد، به خلوت دارد و به گوش کردن مطالب دارد، به گوش کردن مطالب دارد، اینهاست که انسان را بیرون می‌آورد و فهم می‌دهد و حرکت می‌دهد و به درد روز مبادا می‌خورد و از این کثرات و تعلقات، اینها را خارج می‌کند! مسأله این است.

واقعاً دعای افتتاح بسیار بسیار دعای عجیبی است، خیلی عجیب است، اصلًا این دعا، دعایی است که انسان را به حرکت درمی‌آورد.

---

[1] به معاد شناسی ج ۲، ص ۱۸۷ تا ۱۸۸ مراجعه شود.

[2] ۲در مورد آداب مستحبه تغسیل، تکفین و تدفین به معاد شناسی ج ۳، ص ۱۸۳ تا ۱۸۷ مراجعه شود.

من در آن موقع طفل بودم ولی این قضیه یادم است که: مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه خودشان هم در کتاب‌هایشان به این قضیه اشاره دارند به قم آمدند و رفتند به دیدن مرحوم آیت اللَه خمینی، بعد از آن جریانات و کارهایی که شاه کرده بود و رفراندوم کرده بودند و به بعضی از مطالبشان هم در همان زمان رسیده بودند. پیش ایشان رفته بودند و دیدند که ایشان نشسته‌اند و خُب با ایشان ارتباط داشتند، می‌رفتند، می‌آمدند، مسائل را مطرح می‌کردند، با هم همراه و همگام بودند، رو کردند به ایشان و گفتند که: خُب حاج‌آقا روح‌اللَه بسم‌اللَه، حرکت کنیم راه بیفتیم، این برنامه‌ای که بوده، از قبل ارتباطی که بوده، صحبتی که بوده، تبلیغاتی که بوده و مسائلی که بوده ادامه بدهیم، ایشان می‌گویند: آقاسیدمحمدحسین مگر نمی‌دانی چه کردند؟ تمام شد دیگر! آمدند و رفراندوم کردند و بردند و دیگر چیزی باقی نماند البتّه عرض کردم به طورخلاصه ایشان اینها را ظاهراً در همان کتاب وظیفه‌فردمسلمان آورده‌اند، حالا اینجا مسأله این است ایشان به آقای‌خمینی رو کردند و گفتند: آیا شما مگر در قرآن نخوانده‌اید: وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ[1] خدا وعده داده است، وعده داده به آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند که آنها را در زمین مورد عنایت خاص و توجه خاص خودش قرار خواهد داد، و دین را برای آنها متمکن خواهد کرد، وَ لَيمَكنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ ...[2] و ایشان فرمودند: خُب بله، ولی دارد که وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا! یعنی حالا ما ایمانمان دیگر جای صحبت است، مرحوم آقا فرمودند خُب خدا به همین ما گفته دیگر اینها را پس به کی گفته؟ حالا شما دنبال یک ایمان کذایی و اینها دارید می‌گردید خُب حالا آن یک مطلب دیگری است. یعنی این را می‌خواهم بگویم و بالاخره این باعث شد که خود مرحوم‌آقای‌خمینی هم نسبت به این قضیه شوق بیشتری پیدا کردند، علی‌کل‌حال مطلب زیاد است و بسیاری از آن هم هنوز تا بحال گفته نشده است.

نسبت به این قضیه حالتشان را نگاه کنید ببینید، می‌گویند: چرا حرکت نمی‌کنید؟ چرا راه نمی‌افتید؟ مگر نمی‌دانیم که خدا وعده داده؟ یعنی چه؟ ما حالا هزار دفعه این آیه را خواندیم ولی باور نداریم، قرآن را فقط به عنوان یک قرآن و تبرّک و اینها می‌خوانیم، این که وعد اللَه الذین، آیا وقتی که این آیه را داریم می‌خوانیم چه حالی پیدا می‌کنیم؟ وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اگر بلند شویم ترتیب اثر بدهیم، مراقبه داشته باشیم، نسبت به مطالب بزرگان و مبانی بزرگان پیگیری کنیم، خُب این وعداللَه کار خودش را انجام می‌دهد، خُب نمی‌دهد؟ خُب خدا دروغ گفته، اگر نمی‌دهد پس دروغ گفته است.

ما این دروغگویی را به خدا نسبت می‌دهیم ولی حرکت نمی‌کنیم، خُب بِجُنب تا وعده خدا را ببینی، حرکت کن تا وعده خدا را مشاهده کنی، دروغ نگو، تا وعده خدا را راجع به راستگویان ببینی، تقلب نکن، تا

---

[1] النور، ۵۵.

[2] النور، ۵۵.

وعده خدا را راجع به افراد امین ببینی، راهت راست باشد، تا دستگیری خدا را ببینی، با چشم خودت ببینی، که چطوری خدا دارد دستگیری می‌کند، موانع را چطور دارد برطرف می‌کند، ما شوخی می‌گیریم می‌زنیم به بیراهه، خدا هم می‌نشیند سر جایش: حالا خودت برو، دیگر افسارت گردن خودت، تو که به وعده من اعتماد نداری خُب بسم‌اللَه خودت برو دیگر!

مسأله این است که به آنچه را که خدا فرموده ما نسبت به آن شوخی می‌گیریم، مطالب را شوخی می‌گیریم. در زمان مرحوم‌آقا ما مطالب را از مرحوم‌آقا جدّی تلقی می‌کردیم، می‌دیدیم ایشان شوخی ندارد، مطلبش جدّی است، عمل می‌کردیم نتیجه‌اش را می‌دیدیم، عمل نمی‌کردیم نتیجه نمی‌دیدیم، خیلی رُک و بی‌رودربایستی. آنچه را که ایشان می‌گفتند ما این مطالب را حق می‌پنداشتیم، یعنی مسأله صحیح بوده و حق بوده و راهی بوده که خودشان رفتند، این‌طور نبوده که بگوییم حالا ایشان می‌گویند، شاید خُب خوب باشد شاید درست باشد، بالاخره مرد عالمی است یک چیزی حتماً هست دیگر بی‌هیچی نیست! یعنی احساس می‌کردیم حرفی که می‌زنند باید گوش بدهیم، اگر گوش نمی‌دادیم نتیجه نمی‌گرفتیم ضرر می‌کردیم، بنده خودم را عرض می‌کنم در بعضی از موارد بنده گوش ندادم و ضررش را هم دیدم، در همان زمان ضررش را هم دیدم و بعد حالا کی ترمیم شود، تدارک شود خُب حالا آن یک مطلب دیگر است.

یعنی احساس می‌کردیم این فرد وقتی که صحبت می‌کند از روی سلیقه حرف نمی‌زند، از روی حالا خواستِ عادی و متعارف صحبت نمی‌کند، از روی یک انگیزه این مطالب را نمی‌گوید، یعنی یک واقعیت مجسّم و متمثّل است و براساس آن واقعیت دارد این را می‌گوید: آقا این کار را بکن و این کار را نکن، این کار را انجام بده، آن کار را بهتر است نکنی، یعنی تمام مسائل همه روی حساب بوده، روی کتاب بوده. اینها را ما در آن زمان دیدیم، کشک نبوده، پشمک که نبوده، واقعیت را ما مشاهده می‌کردیم.

حالا اگر قرار باشد یکی همین‌طوری بیاید بگوید: برویم آقا، ببینیم چه خبر است، حالا بالاخره بیاییم اینجا هم سینه می‌زنند، اینجا هم روضه می‌خوانند، اینجا هم خوب است نورانی است، جای نورانی خوبی است، حالا بهتر است بیاییم یک حالی بکنیم، خُب نصیبش هم همان مقدار است، خیلی نصیبی نمی‌برد.

یک روز یک کار و برنامه‌ای بود می‌خواستم انجام بدهم، اصلًا بدون اینکه به ایشان بگویم خودشان مطرح کردند، بعد فرمودند که: فلانی ما این راهی را که رفتیم نسبت به آن یقین داریم، و به عین‌الیقین این مطالب برای ما منکشف شده است، و چون نسبت به این مسیر و نسبت به راه یقین داریم همه را دعوت کردیم برای حرکت در این راه و در این مسیر! بعد یک مطلبی به خود بنده فرمودند که علی‌کل‌حال راه نجات در متابعت از این مسیر است، و باید این راه طی شود.

خُب مطالب مطالب راهگشایی بود، واقعاً کلیدی بود، و همان مطالب تابحال ما را نگه داشته است، با

تمام ناملایمات و امور خلاف و امور غیرمناسبی که بالاخره در هر زمانی ممکن است این مطالب پیش بیاید، یعنی همان باعث استقرار می‌شود، باعث تمکن می‌شود، باعث ثبات می‌شود، باعث باور می‌شود، انسان نسبت به مسیرش و راهش باور داشته باشد، جاذبه‌ها انسان را نمی‌فریبد، تهدیدها انسان را نمی‌ترساند، شایعات در انسان تاثیر نمی‌گذارد، تبلیغات برای انسان نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد، همان چه را که فهمیده و راهی را که تشخیص داده همان راه را طی می‌کند و همان راه هم به دیگران توصیه می‌کند!

منظورم این است که این ادعیه فقط ادعیه‌ای که اختصاص به ماه مبارک است ندارد، اینها دعاهایی است که بالاخره این دعا دعایی است که از امام این دعا تراوش شده است، و جای این دارد که انسان در تمام عمرش آنها را بخواند.

آخر ببینید بعضی از نوشته‌ها، بعضی از سخنرانی‌ها هست که این اصلًا ارزش شنیدن ندارد یا ارزش خواندن ندارد، اینها را انسان از همان اوّل یک‌سره کنار می‌گذارد، اصلًا چرت‌وپرت است، بعضی از صحبت‌ها هست، که این صحبت‌ها ارزش خواندن را دارد گرچه خلاف است، ممکن است مطلب خلاف در آن باشد خُب حرف بزرگان است، حرف دانشمندان است، حرف افرادی است که اینها سرشان به تنشان می‌ارزد ولی خُب حرف خلاف هم در آن هست، دلیلی ندارد انسان حرف خلاف را بپذیرد خُب رد می‌کند، ولی بالاخره مطلب را می‌شنود، اگر جای نقدی دارد نقد می‌کند و اگر مطلب‌قابل قبولی هست قبول می‌کند، خُب این هم مطالب این دسته. درجه سوم بعضی از مطالب هست که انسان می‌بیند اینها اصلًا فرق می‌کند، اینها کلماتی است که از اولیاء و عرفا و اهل معرفت و ... سر می‌زند، امثال اولیای خدا مثل مرحوم‌آقا، مثل آقای‌حداد، مثل مرحوم‌قاضی، مثل مرحوم‌آخوند و امثال ذلک که اینها افرادی هستند که انسان نمی‌تواند مطالب آنها را دیگر سرسری نگاه کند، بالاتر از اینها کلامی است که دیگر مربوط به خود امام است، آن که دیگر حرفی در آن نیست، انسان با کلام امام باید زندگی کند! یعنی شما که صبح از خواب بلند می‌شوید، تمام فقرات دعای ابوحمزه باید همین‌طور در ذهنتان برود و بیاید، چرا؟ چون هر لحظه انسان با یک حادثه و پدیده روبرو می‌شود، خُب چه‌کار کند؟ امام در اینجا چه فرموده؟ امام در اینجا چه گفته؟ دارد راه می‌رود یک شخصی می‌آید از انسان یک تقاضایی می‌کند آدم بگوید بله یا نه، اگر بگوید بله، یک تبعاتی دارد، اگر بگوید نه، یک تبعاتی دارد، فوراً نگاه می‌کند به این فقرات در یک همچنین موقعیتی امام چه تصمیم می‌گیرد؟ حالا براساس فهم خودش، لازم نیست که حتماً انسان صددرصد نسبت به مسائل مُصیب باشد، نه، حداقل این مطالب را به ذهن بیاورد که در یک همچنین موقعیت اگر امام بود چه می‌کرد؟ چه حرکتی از او سر می‌زد؟ خُب می‌بیند که خیلی فرق می‌کند.

در بعضی از موارد باید تأمل کند، تأمل می‌کند، در بعضی موارد سریع پاسخ می‌دهد، در بعضی از موارد

به نحو دیگری عمل می‌کند، اینها کیفیت رفتار انسان در اجتماع و مسائل شخصی و عبادی و امثال ذلک هم که خُب دیگر جای خود دارد. امّا نه اینکه فقط منحصر به شب‌های ماه مبارک و آن هم فقط ایامی که این فقیرِ حقیرِ سراپا تقصیر در اینجا توفیق حضور و زیارت و لقاء رفقا را داشته باشد، مگر ما از این دعای ابوحمزه چقدر می‌خوانیم؟ سال به سال می‌گذرد دوخط، سه‌خط، بیشتر نمی‌خوانیم.

یکی از رفقا می‌گفت: من خیال می‌کنم این‌طوری که تو داری دعای ابوحمزه را می‌گویی کار به زمان رجعت برسد، از دوران امام‌زمان هم می‌گذرد قضیه به رجعت می‌رسد! گفتیم: بابا، منظور این است که بنشینیم با رفقا حال کنیم، حالا دیگر بقیه‌اش هر چه خدا خواست.

این معنای تنجز خیلی معنا معنای عجیبی است، که انسان نسبت به راه خودش یقین دارد، بدون یقین حرکت نمی‌کند، لذا آن شب خدمت رفقا عرض کردم: بدترین، خطرناک‌ترین و مانع‌ترین و مخل‌ترین چیز برای راه سالک مسأله وسواس است، این وسواس پدر انسان را درمی‌آورد، تمام مبانی را از ریشه می‌زند، تمام اعتقادات انسان را از آن زیر سست می‌کند، آن قوام نفس و قوام قلب را که باید برای حرکت به سوی خدا آن استقرار محفوظ باشد، آن قوام را برمی‌دارد مضمحلّ می‌کند، شک و تردید و تَذبذُب و اینها به جای آن جایگزین می‌کند و با تَذبذُب هیچ کاری از انسان ساخته نیست، یعنی اگر یک شخصی که وسواس داشته باشد پیش مرحوم‌آقا که سهل است، اگر صدسال پیش امام‌زمان علیه‌السّلام باشد ولکن با وسواس باشد: حالا این حرفی که امام به من می‌زنند خُب چه کار کنم؟ انجام بدهم یا انجام ندهم؟ بالاخره حالا من انجام می‌دهم، حالا برای مصلحت الآن من گفتند؟ یا اینکه می‌شد جور دیگری بگویند؟ امام چه جهت را لحاظ کرده که این را به من گفته؟! به تو چه ربطی دارد جهت را لحاظ کرده، نکرده، گفته کار را بکن دیگر، خُب به تو چه ربطی دارد؟ آقا این کار را بکن، آقا این کار را نکن، تمام شد و رفت. حالا این به ملاحظه من این را گفته یا می‌توانسته جور دیگر بگوید نگفته، خواسته من را رعایت کند؟! صدسال اینجا باشد قدم از قدم برنمی‌دارد فقط همین ظاهر امام را دیده و یک انس ظاهری برقرار کرده و بس.

و ما نظایر اینها داشتیم، از اینها بودند از این افرادی که در زمان مرحوم‌آقا؛ یک روز یک شخصی از همین‌ها در جلسه خودش، به بقیه مطرح کرده بود، یک سؤال می‌خواهم بکنم حالا مثلًا می‌خواسته مسأله علمی بگوید چه گرفتاری‌هایی آن موقع ما از دست اینها داشتیم یک سؤالی می‌خواهم امشب مطرح کنم همه جواب دهند آقا چه می‌خواهد بگوید، می‌خواهد شق‌القمر کند اگر یک ولّی خدایی در آن‌طرف دنیا باشد و شما در این‌طرف دنیا در خدمت یک ولّی خدا مثل همانی که الآن هستیم، باشیم، وظیفه شما نسبت به آن ولّی خدایی که در آن‌طرف است چیست؟ ای قربان عمه‌ام بری، با این همه فهمت که به اندازه مغز گنجشگ هم نمی‌فهمی! احمق جان، اگر تو بغل ولّی خدا هستی، دیگر به فکر اینکه ولّی خدا آن‌طرف دنیاست و این‌طرف دنیاست و

زیر چاه است و بالای چاه است نباید باشی. حالا یک ولّی خدایی اگر در کره ماه بود چه‌کار کنیم جناب آقا؟ سوار آپولو بشویم برویم او را ببینیم؟! یا سوار بُراق و یابو و از این چیزهایی که [سوار می شوند]! حالا تو که خودت یابو هستی دیگر.

یعنی چه؟ آخر کی می‌تواند یک همچنین حرفی بزند، کی می‌تواند یک همچنین فهمی به نظرش بیاید؟ یک ولّی خدایی آن طرف دنیاست، به من چه مربوط است خدا حفظش کند إن‌شاءاللَه از بلیات محفوظش کند، به من چه مربوط است؟ چه‌کار کنم؟ مگر الآن امام‌زمان علیه‌السّلام حضور ندارد؟ مگر در دنیا حضور ندارد؟ خُب من چه‌کار کنم؟ من که دستم به امام‌زمان علیه‌السّلام نمی‌رسد، چه‌کاری از دستم برمی‌آید؟ جز اینکه دعا کنم برای سلامتی حضرت، برای اینکه خدا توفیق بدهد، معرفت پیدا کنیم باطن امام برای ما روشن شود. خیلی خُب حالا یک ولّی خدا آن‌طرف دنیا هست، این چه اثری برای ما دارد؟ اگر این ولّی خدایی که پیشش هستی می‌تواند دست تو را بگیرد، دیگر خُب چرا سراغ دیگری بخواهی بروی! اگر نمی‌تواند دست تو را بگیرد پس این عُرضه ندارد! در حالی که تو گفتی او هم مثل همین است، اگر او بر این ترجیح داشته باشد، خُب باید به سمت او بروی، شکی در این قضیه نیست.

عقل حکم می‌کند که انسان باید به سمت راجح برود، امّا اینکه یک ولّی خدایی این‌طرف است یک ولّی ... یعنی اصلًا یک همچنین چرت‌وپرت‌هایی آن موقع اینها می‌آمدند مطرح می‌کردند که صدتایک‌غاز ارزش نداشت! اینها همه مال چیست؟ وسواس؛ من او را می‌شناسم دیگر، این آدمی که وسواس دارد حتّی پیش این ولّی خدا نشسته باز وسواس دارد، آیا از این بالاتری هم می‌شود فکر کرد یا نه؟ آیا از حرف این بالاتری هم هست یا نه؟ همه اش می‌شود یا نه، یا نه، تا اینکه ولّی خدا سر می‌گذارد به بالین: خداحافظ شما، چه در دستت است؟ هیچی! چون همه‌اش تا حالا با وسواس بوده، همه‌اش تا حالا با شک بوده، لذا از این ولّی خدا هیچی گیرت نیامد، که واقعاً هم نیامد، هیچی گیرت نیامد، غیر از شک و شبهه و مطالب چرت‌وپرت و افکار پوک و پوچ و توخالی بدون هیچگونه واقعیت، چرا؟ چون در کارت یقین نیست، در راهت یقین نیست، حالا انجام بدهیم ببینیم، ببینیم چه می‌شود، ببینیم چطور می‌شود، ببینیم حالا بالاخره این آقا از بقیه بهتر است دیگر، بالاخره این آقا یک نورانیتی دارد، هیکلش هم بد نیست، اگر از نظر ظاهر هم نگاه بکنیم می‌ارزد که آدم فرض بکنید که در یک همچنین جایی باشد، از نظر قیافه و اینها نه، نه تنها کم نمی‌آورد از بقیه بلکه ماشااللَه خدا چشم نزند ... اینها همه هست، منتهی حالا ما رو می‌کنیم، وگرنه این مسائل هست و در همان موقع هم از این مطالب بوده، در همان موقع هم از این حرف‌ها بوده.

یا اینکه فرض بکنید که: اگر یک مرجع تقلیدی در بعضی از مسائل از این ولّی خدا بیشتر کار کرده باشد، مثلًا در اصول بیشتر کار کرده باشد این حرف‌ها را در همان زمان به من می‌زدند بالاخره سنش نودسال است،

ماشاالله سنش هشتادسال، آقا سنشان شصت‌سال است! خُب بیست‌سال بیشتر کار کرده، خُب کار کرده چیه؟ بیل زده؟ همینی که این خوانده خُب او هم خوانده دیگر، بیشتر خوانده دیگر چه‌کار کرده؟ کوه کنده، چه‌کار کرده؟ در اینجا ما چه باید بکنیم؟ خُب این ولّی خدا خودش مجتهد است، بسیار خُب! ما هم سؤالاتمان را از او می‌کنیم، ولی ممکن است آن مرجعی که در فلان جا باشد کار بیشتر کرده، روایات را بیشتر دیده!! آقاجان روایت را بیشتر دیده، فهمش هم نسبت به روایت بیشتر است؟!! یا فقط روایت دیده؟!! آقا این‌قدر اینها نمی‌فهمیدند! من نمی‌دانم اینها غذایشان چی بود؟ این‌قدر نمی‌فهمیدند، بابا به کتاب خواندن زیادتر نیست، به فهمیدن یک روایت است، به فهمیدن یک مسأله است، به رسیدن به مبانی است، رسیدن به آن مسائل است، انکشاف آن حقایق است که در فهم اینگونه مطالب و روایات و استنباطها دست انسان را می‌گیرد. آن آقا ده‌سال بیشتر درس گفته، آن سه‌سال اضافه بوده!! یک چرت‌وپرت‌هایی اصلًا در آن زمان درمی‌آمد و واقعاً من گاهی بر این مظلومیت پدرم خیلی تأسف می‌خوردم، گیر ماها افتاده بود! بیخود نبود یکی می‌خواست حرم برود، ایشان به من هم می‌فرمودند، بالاخره گاهی خُب حالا شوخی جدّی، یک‌دفعه من داشتم حرم می‌رفتم، گفتند: کجا داری می‌روی؟ گفتم: دارم می‌روم حرم مشرف شوم. فرمودند: سلام من را به امام‌رضا علیه‌السّلام برسان بگو امام‌رضا دوتا غریب اینجا هست یکی تو یکی من، ما دو تا غریب هستیم! گفتم: چشم آقاجان، حتماً این را می‌روم می‌گویم. خُب حالا بالاخره شاید هم ایشان مطالبی می‌خواستند به خود من بگویند، من را متوجّه کنند اولیاء کلامشان بیخود نیست، بی‌حساب نیست، ولی واقع قضیه هم این است، کی حرف ایشان را فهمید؟ کی مطالب ایشان را درک کرد؟ کی به آن مبانی رسید؟ کی رسید؟

آن مطالبی که ایشان بارها هی می‌گفتند و هی تذکر می‌دادند چند نفر عمل کردند؟ دیگر ما حوصله نداریم خیلی وارد جزئیات شویم تا اینکه اعتراض شود که چرا آنجا و چرا اینجا را می‌گویی؟

چقدر فهمیدند؟ لذا می‌گوید که: یکی تو غریبی، یکی هم ما غریبیم، هر دو با هم. خُب امام‌رضا علیه‌السّلام را کی می‌فهمد؟ امام‌رضا علیه‌السّلام را کی درک می‌کند؟ واقعاً چه کسی به آن مرتبه و آن مقام وموقعیت امام‌رضا علیه‌السلام رسیده است؟

اینها افرادی بودند که متنجز بودند، یعنی باور کردند و براساس باور حرکت کردند و براساس آن باور راه رفتند، شما یک درد پیدا می‌کنید، به پزشک مراجعه می‌کنید دردتان ناشناس است، می‌روید به پزشک یکی‌دوتاسه‌تا، متوجّه می‌شوید که مسأله مسأله جدّی است، دکتر می‌گوید: آقا این غذاها را نباید بخوری، غذاها برای شما خطر دارد، یا این کارها را نباید انجام بدهید! می‌روید منزل رفیقتان می‌بینید از آن غذا درست کردند چه‌کار می‌کنید؟ می‌گیرید می‌خورید؟ نه، هر کاری می‌کند بعد هم حالا نمی‌خواهید بگویید من فلان ناراحتی را دارم، بگویید که: من میل ندارم، حالا غذای دیگر ... می‌گوید: آقا من از دستت ناراحت می‌شوم، تو را به

خدا ناراحت می‌شوم حالا یک چند لقمه بخور! شما نمی‌خورید، چرا؟ چون یقین دارید، به شما گفته‌اند اگر این غذا را بخورید بیماری شما خطرناک خواهد شد، شما انجام نمی‌دهید.

چطور ما سر مبانی که داریم این‌قدر سست هستیم؟ خاله ناراحت می‌شود پس مجلسش بروم، عمه ناراحت می‌شود پس ولش کن، عمو این‌طور می‌کند پس ولش کن، همسایه از ما توقع دارد ولش کن، چرا؟ چون باور نداریم، آن را باور داریم، چون مرض است، جان است، جان است گفت: پول است، جان نیست که به راحتی بدهی، پول است نمی‌شود داد دکتر وقتی می‌گوید: آقا این را شما اگر بخوری برایت ضرر دارد، چرا آنجا به فکر عمه و خاله و همسایه و رفیق دیگر نیستی؟ حالا به خاطرش یک چند لقمه بخور، چند تا هم آنجا بخور عیب ندارد، نه، هر جوری شده، به هر بهانه‌ای شده، به هر وسیله‌ای شده از خوردن آن غذا امتناع می‌کنی، از انجام آن عمل سرباز می‌زنی، چون مسأله برای شما جدّی است، متوجّه شدید مطلب همین است.

امّا در مطالبی که بزرگان می‌گویند، در مسائلی که در آنجا می‌گویند: زن با مرد نباید صحبت کند، صحبت زن با مرد برای راه او خطر دارد، ضرر دارد، حال او را عوض می‌کند. اگر نیایم جلوی مهمان به او سلام نکنم به او برمی‌خورد! اگر فرض کنید همسایه می‌آید دم در و فلان، نروم با او سلام‌وعلیک کنم و خوش‌وبش کنم، می‌گوید: اینها کی هستند؟ اینها یک آدم‌هایی هستند دین جدید آورده‌اند و اخم می‌کنند و مثل مربای آلو فرض کنید می‌گیرند و می‌نشینند و ... اگر فرض کنید که با فلان ... می‌گوید: ای امل فلان! مال قرن ششم و هشتم هجری! آنکه برای عصر هجر است و ... با این همه !!!! چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این است: آن ثمره‌ای که باید از حیاتت، از زندگی‌ات، از برنامه‌ات، از دستورت برای رشدت بگیری، آن ثمره گرفته نمی‌شود، حالا نمی‌گوییم خطرات و فلان، نه، که آن اصلًا یک باب دیگری دارد و یک بحث دیگری، یک مقداری را ما در همان مقدمه حیات جاوید ذکر کردیم، که متأسفانه وسائل جدید امروز اصلًا به طور کلی تمام سیستم‌های روابط را به هم زده، و امور را به هم ریخته و خلاصه خطر بسیار بسیار جدّی و مهمّی کیان خانواده‌ها را تهدید می‌کند و خواهد کرد.

خُب حالا نمی‌گوییم به آن کیفیت، حداقلش چیست؟ آن استعدادی که باید خرج شود، آن استعداد زمین می‌ماند، آن حالتی که باید با آن حالت عبور شود، حرکت کند، فرق نمی‌کند چه مرد، چه زن در اینجا تفاوتی ندارد، مرد هم همین است، مرد هم نباید با زن صحبت کند، صحبت مرد با زن در نفس او اثر می‌کند، حتماً لازم نیست که در همان موقع انسان یک مسائلی را بفهمد، یک تاثیراتی می‌گذارد، یک توهّماتی را در درون او می‌کارد، یک تخیلاتی را در درون او زرع می‌کند و به‌جای می‌گذارد و بعداً سر جای خودش شروع می‌کند جوانه زدن، و آمدن و انسان کم‌کم به مسائل دیگر و به امور دیگر ...، لذا از اوّل گفتند آقا: صحبت نکن، مگر در مسائل ضروری که خُب اشکال ندارد، نه اینکه حالا به طور کلی صحبت نکند، در یک قضایای ضروری

اشکال ندارد.

این نحوه روش اجتماعی را اسلام نپذیرفته است، دشمنی هم با کسی ندارد، می‌گوید: دلت می‌خواهد برو بکن، نوش جانت، برو، بعد موقعی که عزرائیل آمد سرت را گذاشتی زمین آن‌وقت می‌فهمی یک‌من ماست چقدر کره می‌دهد، آن موقع می‌فهمی تمام عمرت را از دست داده‌ای، فقط به همین مسائل، قضایا و روزمره گذراندی، آن موقع می‌فهمی استعدادهای خودت را پایمال کردی، آن موقع می‌فهمی نتیجه‌ای که باید از این زندگی و عمری که خدا به تو داده نگرفتی، نگرفتی! حالا بزرگان گفتند: بابا از اوّل بیا این کار را بکن، از اوّل بیا این کار را بکن!

ما باور نداریم، می‌خواهیم در همان فضایی که خوشیم، در همان فضا ثابت بمانیم، در همان فضایی که ارتباط داریم، از همان فضا حرکت نکنیم، بالاتر نیاییم، خُب مواجه می‌شویم با یک مطالب دیگر و با اعتراضات دیگر. حالا چه باید کرد؟ اگر بخواهیم مطلب را وا بدهیم، شُل بگیریم، افراد که ضرر نمی‌کنند افراد در آن محدوده هستند آن کسی که این وسط می‌بازد ما هستیم، آن کسی که باخت برای اوست ما هستیم، چون افراد در عالم خودشان هستند، آنها کار خودشان را می‌کنند، بگوییم نگوییم، حرف‌های خودشان را می‌زنند، روش خودشان را دارند، مردم در فرهنگ خودشان هستند دیگر، آن کسی که می‌بازد ما هستیم، البتّه ما نباید توقع داشته باشیم که هر عملی انجام بدهیم مورد به‌به و چه‌چه مردم قرار بگیریم، نه، اعتراضات هست، نمی‌دانم فرض بکنید که حرف و نقل‌ها هست، مسائل هست، این مطالب همه هست.

ما یک کتاب راجع به سنت اربعین نوشتیم که ما در اسلام سنت اربعین نداریم، آقا این برای امام‌حسین علیه‌السّلام است والسلام. از یک جا به ما تلفن شد، یکی از اقوام فوت کرده بود، و یکی از محارم به من تلفن کرد گفت: فلانی! فلان شخص که فوت کرده، شب جمعه یا شب شنبه اربعینش است، ما به شما تماس گرفتیم، گفتم: بنده نمی‌آیم، قم هستم ولی نمی‌آیم! گفت: چرا؟ گفتم: مگر بنده کتاب اربعین را به شما ندادم که بخوانید، گفت: راست می‌گویی به من دادی، ولی خُب بالاخره چه می‌شود کرد؟! گفتم: هان! احسنت، یا جواب من را در آن کتاب بده یا اگر رفتی من روز قیامت جلوی پیغمبر و امام‌حسین جلویت را می‌گیرم و می‌گویم: من که برادرزاده تو هستم، این کتاب را به تو دادم و شما هم خواندی، چرا عمل نکردی؟ چرا عمل نکردی؟ جواب من را بده؟ گفتم: من در همین قم هستم، نه مسافرت می‌کنم، خیلی هم حالم خوب است، سُرومُروگنده، نه مریض هستم، نه فلان هستم و در اربعین عمویم شرکت نمی‌کنم، چون اربعین مال امام حسین علیه‌السّلام است. البتّه او هم ناراحت نشد گفت: خُب دیگر بالاخره شما روی حساب خودت [درست می‌گویی] گفتم: نه‌خیر، جنابعالی هم که آن را خوانده‌ای، شما هم نباید بروی، من که نمی‌آیم، شما هم نباید بروی، چون من این حجّت را برای تو تمام کردم، دیگر این ناراحت می‌شود، زن عمویم می‌آید می‌گوید که:

زن‌داداشم آی فلان، نیامدی! اینها نشد، نشد.

شما روضه امام‌حسین علیه‌السّلام می‌روی روز قیامت امام‌حسین می‌آید جلویت را می‌گیرد تو که روضه من آمدی چرا به این مسأله توجّه نکردی؟! پس امام‌حسین هم حالا روی شوخی حالا نمی‌گوییم شوخی شوخی ولی بالاخره آدم خوبی بوده و یزید کشتش و به رحمت خدا رفت و فلان و در همین حد دیگر! بالاخره امام‌حسین علیه‌السّلام هم خُب خدا رحمت کند همه شهیدان کربلا و همه را بیامرزد. خُب ما همین هستیم دیگر، چرا می‌خندید، همین هستیم!

اگر من به این نتیجه رسیدم ... یک وقتی نرسیدم، خُب نرسیدم، بلند می‌شوم می‌روم، نرسیدم دیگر، ولی وقتی که رسیدم، آقاجان بیا جواب بده؟ جناب آقای کذایی که می‌گویی و تهدید می‌کنی: اگر این مطالب اربعین در منبر گفته شود، ما می‌گوییم دیگر تو را دعوت نکنند! تو باید روز قیامت بیایی جواب بدهی. بیا جواب بده آقا این اربعین مطالبش خلاف است حرفی نداریم، می‌آییم پس می‌گیریم، می‌آییم در چاپ و نسخه بعد اصلاح می‌کنیم: آقا ما به این مطلب نرسیده بودیم، این فلان روایت تا بحال به نظر ما نیامده بود، فلان داستان و فلان حکایت ما نسبت به‌آن توجّه نداشتیم، ما را متوجّه کردند و بعد دیدیم حالا ... .

امّا اگر شما بیایی بگویی و در کتابت بنویسی و همه مردم بشنوند که: در زمان ائمه اربعین بوده، بعد همه از بین رفته و فقط اربعین امام‌حسین علیه‌السّلام مانده، باید روز قیامت تو بیایی جواب بدهی با آن عمامه‌ات![1] چرا بدون دلیل آمدی به مردم یک حرف دروغ زدی؟ چرا؟ سند بیاور آقا که در زمان ائمه برای امام‌سجاد علیه‌السّلام، امام‌باقر علیه‌السّلام اربعین گرفتند، ما حرفی نداریم، امام‌رضا برای پدرش موسی‌بن‌جعفر اربعین گرفته، امام‌جواد برای پدرش امام‌رضا علیه‌السّلام اربعین گرفته، مردم در زمان اصحاب، نمی‌دانم زراره و اینها اربعین داشتند، بعد از بین رفته!! یکدفعه زلزله آمده همه اینها از بین رفته! یکدفعه سونامی آمده همه رفته در ته دریا! یکدفعه صاعقه آمده همه اربعین‌ها از بین رفت! من نمی‌دانم چطور شد پیغمبر که جدّ امام‌حسین علیه‌السّلام بود اربعین داشت از بین رفت، امّا اربعین امام‌حسین علیه‌السّلام ماند؟ و هذامن‌اعجب‌العجائب این دیگر خیلی عجیب است، أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که پدر امام‌حسین علیه‌السّلام بود اربعین داشت از بین رفت، اصلًا یک صاعقه آمد، زلزله آمد، اربعین أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام رفت، امّا یکدفعه اربعین امام‌حسین علیه‌السّلام چه شده مانده! این بازی کردن با دین مردم است، معنایش این است، با دین مردم آدم بیاید بازی کند، کم مسئولیتی نیست ها، خدا پدر آدم را درمی‌آورد. پا روی دم شیر نباید گذاشت، غیرت خدا اینجا می‌آید.

ولی وقتی که ما یک چیزی را باور می‌کنیم باید بایستیم، بایستیم با اعتراض افراد روبرو می‌شویم، خُب

---

[1] شکوفایی عقل در پرتو نهضت حسینی، ص ۲۳۱، تألیف عبدالله جوادی آملی؛ انتشارات اسراء.

بشویم، همین است، اگر با اعتراض افراد روبرو شدی و بر آن اساس یقین و علمت ثابت بودی بدان که صدسال نماز شب تو را این مقدار جلو نمی‌برد که یکی از این کارها را انجام بدهی. یکی‌از این کارها را انجام بدهی با اعتراض افراد، با طعنه افراد، با انتقاد افراد، و با سایر [مسائل] این است که جلو می‌برد و این است که حرکت و رشد می‌دهد، قضیه این است، این معنا معنای تنجز است، خلاصه مطلب بگویم راجع به این متنجزٌ و تنجز که در این عبارت امام‌سجاد علیه‌السّلام است دیگر بیش از این توضیح ندهیم چرا که تا آخر ماه رمضان هم اگر من بگویم مطلب هست، هر چه راجع به این قضیه صحبت بکنیم کم صحبت کرده‌ایم، خلاصه مطلب این است که تمام زندگی انسان و حرکت انسان براساس آن باور اوّلیه دور می‌زند، آن یقینی که دارد نسبت به راه، آن ثباتی که دارد، آن پایداری که دارد و براساس آن پایداری ترتیب اثر می‌دهد، ترتیب اثر می‌دهد و می‌ایستد.

لذا خدمتتان گفتم، برای همه اتّفاق می‌افتد، برای همه در طول زندگی اتّفاق می‌افتد، برای ما هم اتّفاق افتاده، که در یک برهه‌ای آقا باید دست از باورت برداری، چرا برداری؟ باید برداری دیگر، خُب برای چه برداری؟ من یک مطلبی را باور دارم، یقین دارم، برداری یعنی چه؟ یا برنمی‌داری یا به تو سلام نمی‌کنیم!! ای بابا من نسبت به این قضیه یقین دارم، نسبت به این قضیه باور دارم، نسبت به این قضیه علم دارم. آقا این سفید است، نه، بگو سیاه است، به چه دلیل؟ دلیل نداریم آقاجان سیاه است دیگر، حرف می‌زنی، روی حرف ما حرف می‌زنی، وقتی ما می‌گوییم سیاه است، سیاه است!

گفتیم: نه آقاجان ما این درس‌ها را نخوانده‌ایم، به سفید می‌گوییم سفید، به سیاه هم می‌گوییم سیاه، به قرمز هم می‌گوییم قرمز، ما اینی که سفید است بگوییم سیاه، این را من نمی‌دانم از کجا آمده، ما این درس‌ها را نخوانده‌ایم! خیلی خُب نخواندی؟ دیگر به تو سلام نمی‌کنیم! خُب به درک که سلام نمی‌کنی، به جهنّم. ما با تو قطع ارتباط می‌کنیم! به جهنّم که قطع ارتباط می‌کنی، خُب بکنید، سفید سفید است عزیز من، می‌خواهی قطع ارتباط بکن می‌خواهی نکن، می‌خواهی سلام بکن می‌خواهی نکن. ما دیگر ارتباطمان را به هم زدیم! به جهنّم خُب به هم بزنید.

من نمی‌توانم از باور خودم دست بردارم، دست بردارم روز قیامت تو جلوی من نیستی، کس دیگر جلوی من است، اگر تو روز قیامت می‌آمدی می‌ایستادی، می‌گفتی: باشه من به تو گارانتی می‌دهم، من به تو تضمین می‌دهم که روز قیامت هم خودم جلوی تو باشم! بسیار خُب، اصلًا سفید، زرد است، اصلًا قرمز است، اصلًا همه رنگ‌هاست، یاعلی بگذار برو! اشکال نداشت، ولی تو روز قیامت هشتت گرو هجده‌ات است، بارت و پرونده را گذاشتی روی کولت داری می‌روی و اعتنایی به من هم نمی‌کنی، بنده هم زرنگ هستم حواس فردا را دارم، از روز قیامت خبر دارم، به این حرف‌ها تو گول نمی‌خورم، می‌دانم تو روز قیامت به فکر اعمال خودت هستی.

آن کسی که روز قیامت باید به او جواب بدهم امام‌زمان من است می‌گوید: تو که فهم داشتی چرا آمدی فهمت را کنار گذاشتی؟ تو که علم داشتی چرا علمت را کنار گذاشتی؟ تو که یقین داشتی به چه بهانه و دلیل آمدی یقینت را کنار گذاشتی؟! فردا من باید به امام‌زمان جواب بدهم نه به تو! هیچی گفتند: این کار را می‌کنیم، خُب بکن، آن کار را می‌کنیم، بفرمایید، بالاترش را هم بکنید، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، الآن هم می‌گوییم بکنید.

خلاصه یک‌کلام رفقا مسأله همین است: به آنچه که باور دارید باید عمل کنید، باور ندارید، نه، ایراد ندارد، و از اعتراض و نقد و طعنه و اینها نهراسید، به یقین نسبت به راه و نسبت به مبانی باید پایبند بود، مسأله این است.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد